

گوتہ

دیوان
غربی
شرقی

ترجمہ محمود حدادی



بنگاہ ترجمہ و نشر
کتاب پارسہ

فهرست مطالب

۱۳	دیباچه
۱۵	یادداشت مترجم
۲۵	مُغنی‌نامه
۴۵	حافظ‌نامه
۵۷	عشق‌نامه
۶۹	تفکر‌نامه
۸۳	رنج‌نامه
۹۷	حکمت‌نامه
۱۱۱	تیمور‌نامه
۱۱۷	زلیخانامه
۱۵۳	ساقی‌نامه
۱۶۹	مثل‌نامه
۱۷۷	پارسی‌نامه
۱۸۳	خُلدن‌نامه
۲۰۳	اشعار به جا مانده
۲۱۹	یادداشت‌ها و مقالات
۲۲۱	درآمد
۲۲۳	عبرانی‌ها
۲۲۴	اعراب
۲۳۱	گذار
۲۳۲	ایرانیانِ کهن
۲۳۵	حکومت

۲۳۶	تاریخ
۲۳۹	محمد
۲۴۳	خلفا
۲۴۴	اشاره‌ی راهنما
۲۴۵	محمود غزنوی
۲۴۷	ملوک شعرا
۲۴۸	میراث‌های مکتوب
۲۳۹	فردوسی
۲۵۰	انوری
۲۵۱	نظامی
۲۵۲	جلال‌الدین رومی
۲۵۳	سعدی
۲۵۴	حافظ
۲۵۶	جامی
۲۵۶	نگاهی گذرا
۲۵۹	توضیح کلی
۲۶۱	نگاهی کلی‌تر
۲۶۳	متأخران و معاصران
۲۶۵	تردید
۲۶۶	استبداد
۲۶۸	ایراد
۲۷۰	مکمل
۲۷۲	واکنش
۲۷۵	نکته‌ی ضمنی
۲۷۶	عناصر پایه‌ی شعر شرقی
۲۷۷	گذار از تصویر به تشبیه
۲۷۹	هشدار
۲۸۱	مقایسه
۲۸۳	گوشزد
۲۸۴	انواع آثار ادبی
۲۸۵	قالب‌های طبیعی هنر سراینده‌ی

۲۸۶	پیوست
۲۸۷	کتاب الهام
۲۸۷	زبان گل و نشانه
۲۹۰	رمز اعداد
۲۹۱	دیوان آتی
۳۰۱	از تورات
۳۰۱	بنی اسرائیل در صحرا
۳۱۹	مراجع جدیدتر
۳۱۹	زاتران و جنگ جویان صلیبی
۳۱۹	مارکو پولو
۳۲۱	یوهانس فون مونته ویلا
۳۲۱	پیترو دلاوال
۳۳۵	پوزش
۳۳۶	الناریوس
۳۳۶	تاورنیه و شاردن
۳۳۷	جهانگردان سپسین و امروزیین
۳۳۸	آموزگاران
۳۳۸	رفتگان و زندگان
۳۴۴	فون هامر
۳۴۵	انواع ترجمه
۳۴۹	و سرانجام، پایان!
۳۵۴	بازنگری
۳۵۷	توضیحات پیوست
۴۰۷	کتاب نامه‌ی مترجم

هجرت

شمال و غرب و جنوب فرو می‌باشند،
تخت‌ها می‌شکنند و کشورها به لرزه درمی‌آیند.
پس به دیارِ پاکِ مشرق بگریز،
تا در شمیمِ هوای پدرشاهی،
به فیضِ عشق و باده و غزل،
چشمه‌ی خضرِ جوانت کند.

آن‌جا در حریمِ صدق و سادگی
می‌خواهم به ژرفا،

و سرچشمه‌ی تبارِ انسانی برسم.
به روزگارانی که هنوز آموزه‌ی آسمانی را،
به زبانِ زمینی از خدا می‌گرفتند،
و به وسوسه‌ی عقل تن در نمی‌دادند.

روزگارانی که پدران را ارج می‌گذاشتند،
و از خدمتِ بیگانه سر می‌پیچیدند.
می‌خواهم بر دورِ جوانی شادی کنم:
بر دوری که ایمان گسترده بود و اندیشه تنگ.
و سخن و گزارده‌اش اعتبار داشت،

از آن که بر زبان جاری شده بود.
 می‌خواهم به میانِ شبانان درآیم،
 و در واحه‌ها بیاسایم در آن هنگام
 که با کاروان‌ها همراه می‌شوم،
 و شال و قهوه و مُشک عرضه می‌کنم.
 می‌خواهم هر کوره راهی را ببیمایم،
 و از بیابان به شهرها درآیم.

در فراز و فرودِ سنگلاخِ سختِ کوهستانی،
 حافظا، غزل‌های تو آرام‌بخش دل‌اند آن دم
 که ساریان به بیدار کردنِ ستارگان،
 و راندنِ راهزنان،
 بر پشتِ بلندِ استر
 سرخوشانه می‌خواندشان.

در گرمابه و میکده، ای حافظ قدسی،
 می‌خواهم که از تو یاد کنم،
 از تو، آن هنگام که معشوقه نقاب برمی‌افکند،
 و زلفِ عنبربویش را به دستِ نسیم می‌سپارد.
 آری، تا زمزمه‌ی عاشقانه‌ی شاعر،
 خود حوریان را به وسوسه اندازد.

حال آیا شمایان می‌خواهید بر این سعادتِ اورشک برید؟
 یا خود، آن را بر کامش تلخ کنید؟
 پس بدانید که سخنِ شاعران،
 پیوسته تا به آستانه‌ی بهشت بر می‌شود،
 و در تمنایِ زندگیِ جاوید،
 آهسته بر در می‌کوبد.

تعویذات

طلسم بر عقیق،
 برای مؤمنان بخت و شگون می‌آورد.
 و اگر بر سنگِ جَزَعَش کنده باشند،
 با لبانی پاک بر آن بوسه بنه،
 که دفع بلا می‌کند،
 و حافظِ تو و منزلگاه توست.

خاصه اگر نام پاکِ خدا،
 نقشِ صفحه‌ی آن باشد،
 در تو عشق و نیرو می‌دمد.
 و به ویژه زنان،
 طلسم را خوش دارند.

دعای شانه‌بند نیز نقشی از همان دست است،
 اما بر کاغذ.

و چنین، بی تنگ‌جایِ عقیق،
 به جان‌های پارسا،
 گزینشِ ایباتی درازتر را
 ارزانی می‌دارد.

و مردان این دعاها را
 مؤمنانه به کتف می‌آویزند.

ولی در پس این خط و کُند رازِ پنهانی نیست.
 هرچه هست، همان‌ست، با این همه باید با تو،
 هر آن سخنی را بگوید که تو خود صمیمانه،
 و به شوق تکرارش می‌کنی: منم که این می‌گوییم، من!
 نادر است تعویذِ باطلی که برای شما می‌آورم.